



● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: یگانه یعقوب‌تژاد

پیف پیف

میشی خرگوشه توی علف‌ها بالا و پایین می‌پرید و بازی می‌کرد. یکهو ایستاد و گفت: «آخ. آخ سرم. سرم چقدر می‌خارد؟! ایستاد، سرش را خاراند و دوباره دوید و بالا و پایین پرید. باز ایستاد و گوشش را خاراند. می‌خواست پپرد که دوباره سرش هم خارید. بعد دوباره و دوباره. میشی حسابی کلافه شده بود. توند و توند شروع به خاراندن گوش و سرش کرد. با خودش فکر کرد، حتماً وقتی توی علف‌ها بازی می‌کرد، مورچه‌ها توی موهایش رفته‌اند. خودش را تکاند، اما چیزی ندید.

ماشی که نگاهش می‌کرد، صدایش زد و گفت: «چرا خودت را این قدر می‌تکانی؟»
میشی گفت: «مورچه‌ها، مورچه‌ها نمی‌گذارند بازی کنم. می‌توانی کمکم کنی؟»
ماشی تا نزدیک میشی شد، یکهو دماغش جمع شد. بو کشید و گفت: «پیف پیف. چه بوی بدی! مورچه توی تنت نیست. چند وقت است خودت را نشسته‌ای؟»
میشی گفت: «یادم نیست.»
عقب رفت تا بوی بدش ماشی را اذیت نکند. بعد هم بدو بدو رفت تا خودش را خوب خوب تمیز کند.

